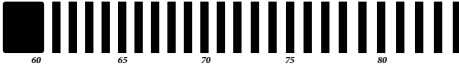


قلمرو علم



نیہیلیسم

نیہیلیسم

Nihilism

نولن گرتز

ترجمہ ی تورج حوری

زئاملات ماریار

فهرست مطالب

۷	پیشگفتار این مجموعه
۹	۱. چرا اینکه چیزی مهم نیست دارای اهمیت است؟
۱۶	۲. تاریخ نیهیلیسم چیست؟
۴۵	۳. چه چیزی نیهیلیسم هست (یا نیست)
۵۴	۴. نیهیلیسم چیست؟
۷۶	۵. نیهیلیسم کجاست؟
۱۰۸	۶. آینده نیهیلیسم چیست؟
۱۲۵	فرهنگ اصطلاحات
۱۲۷	منابع و مطالعات بیشتر نمایه

پیشگفتار این مجموعه

بخش چاپ دانستنی‌های ضروری مؤسسه تکنولوژی ماساچوست کتاب‌های جیبی زیبایی فشرده و مختصر و قابل دسترس، در زمینه موضوعات مورد علاقه روز را عرضه می‌کند. کتاب‌های این مجموعه را که اندیشمندان برجسته‌ای نوشته‌اند، مرور کارشناسانه بر موضوعاتی است که گستره آن موضوعات فرهنگی و تاریخی تا علمی و فنی را دربرمی‌گیرد.

در عصر حاضر که ما از گرفتن اطلاعات فوری خشنود می‌شویم، آمادگی دسترسی به نظرات، توجیهات و توضیحات سطحی را داریم. در چنین محیطی کسب دانش بنیادی که درک اصولی از جهان را آگاه می‌کند، بسیار سخت‌تر می‌شود. کتاب‌های دانستنی‌های ضروری این خلاء را پر می‌کنند. با تلفیق موضوع تخصصی برای افراد غیرمتخصص و پرداختن به موضوعات مهم از طریق اصول، هر یک از این مجلدهای کم‌حجم، دسترسی به ایده‌های پیچیده را به خوانندگان ارائه می‌دهد.

بروس تیدور،

استاد مهندسی زیست‌شناسی و علوم کامپیوتر

مؤسسه تکنولوژی ماساچوست

چرا اینکه چیزی مهم نیست دارای اهمیت است؟

«من به نیهیلیسم احترام می گذارم»

در سی ام ژوئن سال ۱۸۸۱، وندل فیلیپس، خطیب، نویسنده و طرفدار الغای بردگی ۷۰ ساله‌ی ماساچوست به مناسبت همایش صدسالگی انجمن شاگردان ممتاز فی بتا کاپا، در دانشگاه هاروارد به ایراد سخنرانی پرداخت. فیلیپس به دنبال دفاع پرشوری که از جنبش الغای بردگی در فنول هال (Faneuil Hall) بوستون کرد، به خطیب پرآوازه‌ای تبدیل شد. در حقیقت فیلیپس چنان مورد توجه قرار گرفت که اندکی پس از مرگش در سال ۱۸۸۴، همسایه‌ای در مینیاپولیس، مدرسی در شیکاگو و واشینگتن دی.سی و جوایز توفتز و هاروارد به نام او نام‌گذاری شدند و تندیس‌ی از او در باغ ملی بوستون برپا شد. تندیس با جسارت اعلام می‌کند که وندل فیلیپس «پیامبر آزادی» و «قهرمان بردگان» بود.

با این حال گزارش شد که سخنرانی فی بتا کاپای وندل فیلیپس در سال ۱۸۸۱ چندان مورد توجه انجمن شاگردان ممتاز واقع نشد. گزارش شد که سخنرانی «برای گوش‌های هاروارد، عجیب-فتنه‌انگیز و گمراه‌کننده» بود. دلیل احتمالی آن این است که فیلیپس از سخنرانی استفاده کرد تا بحث زیر را مطرح کند:

نیهیلیسم مقاومت به حق و قابل احترام مردمی است که زیر قاعده‌ای آهنین خرد شده‌اند. نیهیلیسم گواهی بر زندگی است ... آخرین سلاح قربانیانی که به‌طور مقاومت‌ناپذیری درهم چپیده و زنجیر شده‌اند. نیهیلیسم تنها ابزار انسانیت خردشده برای لرزه افکندن بر اندام ستمگران

است... من به نیهیلیسم احترام می‌گذارم چرا که سرشت انسان را از رذالت آشکار ستمگران سنگدل و بردگان خرسند بازمی‌ستاند. این تنها دیدگاهی است که یک آمریکایی، کودک ۱۶۲۰ و ۱۷۷۶، می‌تواند از نیهیلیسم داشته باشد. هر دیدگاه دیگری، اصول اخلاقی تمدن ما را سرگشته و آشفته می‌کند.

احتمالاً امروز نیز این سخنرانی را عجیب، فتنه‌انگیز و گمراه‌کننده می‌یابیم حتی اگر گوش‌های هاروارد را نداشته باشیم. به چه دلیل باید کسی نه تنها از نیهیلیسم دفاع کند بلکه پا را فراتر گذاشته و ادعا کند که تنها دیدگاه یک آمریکایی درباره‌ی نیهیلیسم می‌تواند این باشد که این مفهوم «به‌حق و قابل احترام» است؟

این ممکن است چون کمکی به روشن شدن آنچه که فیلیپس مدعی دانستن آن بود به نظر برسد، اینکه منظور وی جنبش سیاسی در روسیه بود که آن را با جنبش «نیهیلیست‌ها» یکی گرفته است، حال آنکه این واقعیت تنها وضعیت را پیچیده‌تر می‌کند. نیهیلیست‌های روس در صدد دور افکندن چیزی بودند که آن را همچون رژیم‌های ظالم و جنایتکار می‌دیدند و به همین دلیل می‌بینیم که یک طرفدار الغای بردگی از آن حمایت می‌کند. با این همه طرح آنان برای دستیابی به این هدف، فروپاشی کل جامعه برای ساختن جامعه‌ای نو از بقایای این فروپاشی بود. نیهیلیست‌ها ابتدا سعی داشتند جامعه را با هواداری از انهدام کنش‌های اجتماعی و ارزش‌های سنتی مانند مالکیت خصوصی، ازدواج و دین تخریب کنند. اما وقتی هواداری صرف کارگر نیفتاد، به ترور روی آوردند و بارها تلاش کردند تزار الکساندر دوم را ترور کنند که سرانجام در ۱۳ مارس سال ۱۸۸۱ یا درست سه ماه پیش از سخنرانی فیلیپس موفق به این کار شدند. آنچه که ما از نیهیلیسم در کاربرد روزمره‌ی آن مراد می‌کنیم با آنچه که منظور نیهیلیست‌های روسیه بود تفاوت دارد اما این دو کاملاً هم متمایز نیستند. وقتی امروزه از اصطلاح «نیهیلیسم» استفاده می‌کنیم منظورمان این نیست که نگران کشته شدن تزار به دست مردم هستیم. اما احتمالاً مراد ما این است که دلواپس ویرانگری و ضداجتماعی بودن مردم و اراده‌ی قاطع آنان برای رسیدن به اهداف مخرب و ضداجتماعی خود از طریق خشونت هستیم. گذشته از این،

انتظار ما این است که اگر کسی هم از نیهیلیسم دفاع می‌کند نوجوانی خشمگین در ردیت (Reddit) باشد نه چهره‌ای ۷۰ ساله و مورد احترام در هاروارد. با این همه اگر فردی مانند وندل فیلیپس چنان توجیه پرشوری از نیهیلیسم را مطرح می‌کند، شاید در درک اولیه‌ی خود از مفهوم نیهیلیسم بازاندیشی کنیم، به‌خصوص با این ملاحظه که چند چیز دیگر هنوز نام این مدافع عجیب، فتنه‌انگیز و گمراه‌کننده را یدک می‌کشند.

«انجام هیچ»

نیهیلیسم برخلاف زمان (به باور آگوستین) یا پورن (به نظر دیوان عالی آمریکا) یکی از آن مفاهیمی نیست که همه‌ی ما تا وقتی تعریف آن را نخواستیم اندطمئن باشیم که معنی آن را می‌دانیم. نیهیل (*Nihil*) به معنای «هیچ» و ایسم به معنای «ایدئولوژی» است. اما وقتی می‌خواهیم این دو اصطلاح را با هم ترکیب کنیم، ترکیب حاصل بلافاصله خود را نفی می‌کند. زیرا این ایده که نیهیلیسم «ایدئولوژی پوچی» است، بی‌معنی از کار درمی‌آید. گفتن اینکه این به معنای «اعتقاد به هیچ» از سوی کسی است هم، کمک چندانی نمی‌کند چون اعتقاد به چیزی به معنای وجود چیزی است که در آن باور داشته باشیم، اما اگر آن چیز هیچ باشد، پس چیزی نیست که به آن ایمان بیاوریم، حالتی که در آن باور داشتن به هیچ بازهم ایده‌ای خود-نفی‌کننده است.

فیلسوف پوچی جرّمی سینفلد در اولین حضور نمایشی پسا-سینفلدی خود در کنار دیوید لترمن این مسئله را تشخیص داد. او چنین آغاز کرد،

پرسش این است: من مشغول چه کاری بوده‌ام؟ همه به من می‌گویند آهای دیگر شو برگزار نکن، چه می‌کنی؟ به شما می‌گویم چه می‌کنم: هیچ. انجام هیچ به این آسانی هم که به نظر می‌رسد نیست. باید مراقب باشید. چون ایده‌ی انجام همه چیز که به راحتی می‌تواند به انجام چیزی منجر شود می‌تواند به هیچ شما تقلیل یابد، چیزی که مرا مجبور کند که همه چیز را رها کنم.

نیستی، همین که می‌خواهید درباره‌ی آن سخن بگویید هستی می‌شود. با این حال ما همیشه درباره‌ی آن حرف می‌زنیم. «درصد انجام چه کاری بوده‌ای؟»

هیچ» تعارفات این چنینی، چنان معمول هستند که جزئی از نوعی بازتاب و واکنش ما به پرسش‌های پیش پا افتاده‌ای از این دست شده‌اند که پاسخ آن‌ها چنین است «هیچ».

اما برای بسیاری از مردم چنان پاسخی نمونه‌ای از نیهیلیسم نخواهد بود. نیهیلیسم چیزی تاریک و منفی فرض می‌شود، چیزی مخرب. اما نظر بر اینکه کاری انجام نمی‌دهید، کاملاً عادی است چرا که به یقین، همه می‌دانند اینکه شما واقعاً هیچ کاری نمی‌کنید، همان‌طور که سینفلد می‌گوید، تقریباً غیر ممکن است و بیان شما معطوف به این است که کار قابل ذکری انجام نمی‌دهید. حال اگر ما چنین گفتگوهایی را با تناوبی که گفتم داشته باشیم، بدان معنا خواهد بود که ما وقت خود را به کرات با انجام هیچ می‌گذرانیم، چیزی که ارزش ذکر کردن ندارد و در این صورت شاید این گفتگو به معنایی از نیهیلیسم که در ذهن داریم نزدیک‌تر باشد و چه بسا نشانه‌ای از این باشد که زندگی ما ارزش ذکر کردن ندارد چون ما هیچ کاری در زندگی انجام نمی‌دهیم، چون ما هیچ هستیم و به هیچ ایمان داریم.

از این نظر، اعتقاد به هیچ، نیاز به این ندارد که باور خاصی درباره‌ی نیستی قابل شناسایی داشته باشیم بلکه نیاز به این باور دارد که ما زنده به زندگانی هستیم که در آن باور مسلط این است که زندگی هیچ است. نیهیلیسم در مقام «ایدئولوژی هیچ»، نه به معنای چسبیدن به نظام مشهودی از باورها درباره‌ی نیستی، که به این معناست که باورهایی که ما داریم، یا تصور می‌کنیم داریم، معادل هیچ‌اند. برای مثال اگر باور داشته باشیم که زندگی معنا دار است و با این حال در زندگی هیچ کاری نکنیم که ارزش ذکر کردن داشته باشد، در این صورت، کش‌های ما آشکار می‌کنند که باور ما درباره‌ی زندگی چیز شایان ذکری نیست، که بی‌ارزش است، که قابلیت انگیزش ما برای انجام چیزی به جای انجام هیچ را ندارد.

نیهیلیسم در مقام «ایدئولوژی هیچ»، نه به معنای چسبیدن به نظام مشهودی از باورها درباره‌ی نیستی، که به این معناست که باورهایی که ما داریم، یا تصور می‌کنیم داریم، معادل هیچ‌اند.

اینجاست که می‌بینیم چرا نوعاً به نیهیلیسم چون چیزی تاریک، منفی و مخرب نگریده می‌شود. زیرا اگر بفهمیم فرد حق به جانب — به هولدن کالفیلد، هاوارد بیل یا لیزا سیمپسون فکر کنید — همان کسی است که دیگران را به خاطر نیهیلیست بودن و زندگی نیهیلیستی نکوهش می‌کند، همان‌طور هم فرد حق به جانب کسی است که باور دارد دیگران به هیچ اعتقاد دارند. بنابراین فرد حق به جانب یک منتقد، یک شکاک و یک مرتد است، کسی است که آنچه را دیگران چون چیزی می‌بینند، چون هیچ می‌بیند و همین است که این افراد به عقده‌های خودپسندی، مقدس‌مآبی و خودبزرگ‌بینی دچار هستند. و همین فروکاهش باور دیگران به هیچ است که این دیگران را به سمت دیدن افراد حق به جانب — کسانی که نه تنها در باور دیگران شریک نمی‌شوند بلکه به‌طور فعال آن را رد می‌کنند — چون کسانی که واقعاً به هیچ ایمان دارند، راهنمایی می‌کند.

شخص حق به جانب آنچه را که عادی و دارای مقبولیت عام است نیهیلیستی و بی‌معنا می‌بیند. اما سرزنش دیگران به عنوان نیهیلیست، به معنای دیده شدن از سوی دیگران چون کسی است که واقعاً نیهیلیست است و زندگی نیهیلیستی دارد. همان‌طور که خواهیم دید، این سردرگمی در معنای نیهیلیست بودن مهم است. مثلاً در مورد نیچه، وقتی او پیرامون خود را تماماً نیهیلیستی می‌بیند و نقد می‌کند و با این حال خود را یک نیهیلیست توصیف می‌کند، مردم را به دلیل جانبداری از نیهیلیسم به انتقاد از خود سوق می‌دهد. اینها تمایزاتی هستند که باید به مرحله‌ی عمل در آیند. گرایش‌های هیچنده‌ای (nihilating) وجود دارند که نیهیلیست‌ها و همچنین افراد حق به جانب (کوت‌ه نظر) به آن خو گرفته‌اند. نیهیلیسم و کوت‌ه نظری از این نظر که مخرب هستند مشابه‌اند اما در اهداف و روش‌های ویرانگری تفاوت دارند.

مابین حق به جانبان و بقیه‌ی جامعه، جنگ باورها در می‌گیرد. اما این جنگ، نوعاً کوتاه مدت است، زیرا همان‌طور که غالباً در جنگ‌ها پیش می‌آید، طرفی که از نظر تعداد غلبه دارد، طرفی را که در اقلیت است به سادگی محو می‌کند. این قاعده، لزوماً نابودی کوت‌ه‌نظران را بیش از نادیده گرفته شدن آنان توسط جامعه به دنبال ندارد. کافی است کسی را تصور کنید که در بازار شلوغی،

ناگهان با داد و فریاد، از پوچی و بی‌معنایی خرید در بازار می‌گوید. هر چند به یقین، همه برای دیدن آنچه که اتفاق می‌افتد درنگ می‌کنند اما بسیار محتمل‌تر این است که مردم به جای بحث درباره‌ی ارزش خرید کردن یا دفاع از صرف وقت و پول در بازار به نمایش بی‌اعتنا شده و بدون آشفستگی به خرید خود ادامه دهند.

حال افراد حق به جانب با این کشف که رویارویی مستقیم به ندرت به تحول منجر می‌شود ممکن است به هر رسانه‌ای که هم اکنون در دسترس است روی آورند تا دیدگاه‌های انتقادی، شکاکانه و ارتدادآمیز خود را رواج دهند و همین است که با جایگزین شدن رسانه‌های سنتی با رسانه‌های گروهی و جایگزین شدن داد و فریاد با توییت، موضوع نیهیلیسم بیشتر و بیشتر مورد توجه قرار گرفته است. از سوی دیگر، قبلاً موقعیت کوتاه‌فکران به شرایط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی بستگی داشت و این واقعیت، مردم را به پرسیدن از وضعیت موجود هدایت می‌کرد، اما با ظهور رادیو، تلویزیون و البته اینترنت زیر سوال بردن وضعیت موجود، خود به وضعیت غالب موجود بدل شد.

امروزه پرسیدن از وضعیت موجود، خرده‌گیری از نظام و به چالش کشیدن قدرت‌های موجود نباید به عنوان چیزی سزاوار تمسخر بلکه باید به عنوان امری شایسته‌ی تحسین دیده شوند، زیرا اگر چیز منحصر به فردی در کار باشد که کارشناسان سیاسی بر سر آن توافق دارند، این است که هر کسی که از سوی همگان به عنوان «کاندیدای تحول» شناسایی شد، کسی است که بیشترین شانس برنده شدن را دارد. در همین حین نیهیلیست‌ها به تکیه‌گاه اصلی فرهنگ عامه تبدیل شده‌اند و می‌توان آن را در نمایش‌های تلویزیونی مانند سینفلد، کارآگاه واقعی و فیلم‌هایی چون لبوفسکی بزرگ دید که از نیهیلیست‌ها شمایل‌سازی کرده و پوچی و فقدان معنا را به ماشین‌های پول‌سازی تبدیل کرده‌اند. ضدیت با فرهنگ اکنون در آغوش فرهنگ آرمیده است.

درست در زمانی که نیهیلیست‌ها به‌طور فزاینده‌ای پرترفدار شده‌اند، به نظر چنین می‌رسد که متهم کردن دیگران به زندگی نیهیلیستی نیز به همان نسبت امری عادی شده است. اتهام «نیهیلیسم!» اکنون نه تنها گاه به‌گاه در کلاس درس و رسانه‌های جمعی بلکه در سرمقاله‌ها و برنامه‌های شبکه‌های خبری نیز پیدا

می‌شود. ملحدان به دلیل بی‌اعتنایی به ایمان، نیهیلیست خوانده می‌شوند، افراد متدین به دلیل بی‌اعتنایی به واقعیت‌ها، نیهیلیست نامیده می‌شوند، محافظه‌کاران نیهیلیست فرض می‌شوند چون اهمیتی به تحول اجتماعی نمی‌دهند، مترقیان به سبب بی‌توجهی به هنجارهای اجتماعی نیهیلیست شناخته می‌شوند، گیاه‌خواران به دلیل تخطی از چارچوب‌ها، و گوشت‌خواران به دلیل بی‌اعتنایی به حیوانات پرورشی، نیهیلیست نامیده می‌شوند.

اما این روندها مناقشه‌آمیز از کار در می‌آیند، زیرا خودبینی چگونه می‌تواند همزمان با فراگیر شدن نیهیلیسم، مقبولیت عام پیدا کند؟ اگر حق به جانبان خودبین، دشمنان نیهیلیسم هستند چرا فرهنگ خودبینی پای این همه نیهیلیست را به تلویزیون یا کاخ سفید می‌کشاند؟ این نشانی از انقلاب است یا ریاکاری؟ آیا موج کنونی خودبینی صرفاً بهانه‌ای برای متهم کردن نیهیلیست‌ها، بدون اعتنا به معنای واقعی نیهیلیسم نیست؟ همین پرسش‌هاست که کتاب حاضر در پی یافتن پاسخی برای آن‌هاست، زیرا اگر شناسایی تنوع معانی نیهیلیسم را درست بیاموزیم، خواهیم توانست با مراعات همزمان دیگران و خودمان، آنچه را که معنادار است از آنچه که بی‌معناست تشخیص دهیم — برای شروع باید این پرسش را که آیا واقعاً چیزی وجود دارد که معنادار باشد باز بگذاریم، چون اگر بخواهیم با تعریف موقت و مشروط نیهیلیسم آغاز کنیم، چنین نقطه‌ی شروعی مطمئناً با فرض معنادار بودن آن انتخاب خواهد شد.

تاریخ نیهیلیسم چیست؟

در این فصل تاریخچه‌ای از نیهیلیسم را با فراهم ساختن تاریخچه‌ای از فیلسوفانی که در کارهای خود جنبه‌های اساسی نیهیلیسم را روشن کرده‌اند مطرح خواهم کرد. زمینه‌هایی که روی آن‌ها تمرکز خواهم داشت کار آنان را (در اکثر موارد) در ارتباط با نیهیلیسم شناسایی نمی‌کند اما مباحث و استدلال‌ات آنان در شکل دادن به چیزی که آن را نیهیلیسم می‌نامیم کمک کرده است.

واژه‌ی «نیاهیلیسم» به قرن هجدهم و به‌طور اخص به مباحثاتی که بین فلاسفه‌ی آلمانی بر سر معانی متفاوتی از روشنگری جریان داشت، بازمی‌گردد. اما تاریخ چیزی که نیهیلیسم نشان دهنده‌ی آن است می‌تواند تا گذشته‌ی خیلی دورتری ردیابی شود، چرا که اگر فردی حق به جانب همان کسی باشد که سعی دارد دیگران را وادار به پی‌بردن به اینکه آن‌ها به هیچ ایمان دارند و به این ترتیب از سوی دیگرانی که به هیچ ایمان ندارند سرزنش شود، در این صورت، سقراط نه تنها «پدر فلسفه» بلکه پدر خودبینی (حق به جانبی) هم بوده است.

سقراط و غار

سقراط فیلسوف یونان باستان دوست داشت در بازار آتن قدم زده و از مردم بخواهد تا مفاهیمی از زندگی روزمره مانند عشق، احترام، پارسایی، دانش و عدالت را تعریف کنند. هر بار که دوستی آتنی تعریفی به سقراط ارائه می‌داد، او تعریف را نه تنها با به چالش کشیدن آتنی‌ها برای اثبات چیزی که به درستی آن باور داشتند — اثباتی که می‌بایست در برابر هرگونه تکذیبی مقاومت کند — امتحان می‌کرد، بلکه می‌خواست آتنی‌ها در صورت تکذیب موفقیت‌آمیز نادرستی باورهای‌شان توسط سقراط، آن را بپذیرند. به عبارت دیگر، سقراط از انگیزش صرف جامعه به مباحثه فراتر می‌رفت چون سعی داشت آتنی‌ها را وادار کند تا باورهایی را که جامعه براساس آن پی‌ریزی شده بود زیر سؤال ببرند، تا از او بپرسند که آیا جامعه‌ی آنان بر پایه‌های محکم دانش استوار شده

است یا بر پایه‌های مشکوک سنت‌ها و عقاید.

مثال نهایی آزمون زیربنایی سقراط را می‌توان در جمهوریت افلاطون پیدا کرد که در آن سقراط با پرسش از زمینه‌های مفهوم عدالت آغاز می‌کند تا به چیزی که احتمالاً در زیر آن است نقبی بزند. در کتاب هفتم، سقراط از پیروان آتنی خود می‌خواهد زندانیانی را تجسم کنند که از زمان تولد در غاری زیرزمینی به دام افتاده‌اند و به‌جز سایه‌ها، هیچ تجربه، آموزش یا چیزی برای سخن گفتن نداشته‌اند. پس از توصیف زندگی ترسناک چنان زندانیانی که در عمر خود چیزی جز سایه‌ها و چیزی را در فراسوی غار نشناخته‌اند و حتی نفهمیده‌اند که زندانی هستند، سقراط اظهار می‌کند که «آنان مثل ما هستند.» [۱]

با این اظهار، سقراط روشن می‌کند که از شنوندگان خود، صرفاً نمی‌خواهد که با یک آزمایش فکری سرگرم شوند بلکه آنان را با جدی گرفتن این امکان که تمامی آنچه را که درباره‌ی واقعیت می‌دانند توهمی بیش نیست، به چالش می‌کشد. (و سقراط به واسطه‌ی افلاطون، ما را نیز به چالش می‌کشد). به زعم سقراط، ما چون زندانیانی در غاری زیرزمینی هستیم، نه فقط به این دلیل که هر چیزی را که با خوگرفتن به آن رشد کرده‌ایم واقعیت می‌پنداریم، بلکه، در اثر عادت به این واقعیت، هرگونه تردیدی درباره‌ی آن را رد می‌کنیم. سقراط از ما می‌خواهد درک کنیم که نه تنها دیدن باور کردن است بلکه باور کردن رد کردن است (یا مانند زیگموند فروید که بعدها آن را به شکل باور کردن عقلانی کردن است، بیان کرد). به دیگر سخن، سقراط از ما می‌خواهد که به نیهیلیست بودن خود پی ببریم.

از چشم‌اندازی سقراطی، نیهیلیسم هم به لحاظ معرفت‌شناسی و هم از نظر وجودی خطرناک است زیرا سقراط استدلال می‌کند که زندانیان، حتی در صورت دریافت شاهدهی بر رد آن، نه تنها باور به سایه‌ها را حفظ می‌کنند بلکه هر کسی را که این شاهد نقض را — هر کسی که سعی کند آنان را متقاعد کند که باورهاشان غلط است و هر کسی که تلاش کند آنان را از زندان‌رهایی بخشد — به آنان ارائه کند به قتل می‌رسانند. زندانی‌ها با عدم آگاهی‌ای که از زندانی بودن خود دارند، غار را چون زندان نمی‌بینند بلکه آن را خانه‌ی خود می‌دانند، درست به همان صورت که فرد آزادی‌بخش را دیوانه می‌پندارند. در

حالی که سقراط این بحث را بر طبیعت انسان بنا می‌کند، افلاطون از آن با تاریخ انسان نیز جانب‌داری می‌کند، زیرا هر کسی که جمهوریت را خوانده باشد می‌داند که سقراط به جرم تلاش برای رهایی کسانی محاکمه و اعدام شده که سعی در رهایی آنان داشته است.

از دیدگاه آتنی‌ها سقراط مرتد و خطری برای گمراه شدن جوانان بود. افلاطون این چشم‌انداز را در دیالوگ‌های خود ارائه می‌کند که طبق آن بسیاری از سخنان سقراط، او را به این دلیل نکوهش می‌کنند که به جای طرح عقاید خود، صرفاً به عقاید دیگران حمله‌ور می‌شود. در واقع این دیدگاه با داستان مشهوری که در آن اوراکل از دلفی (Oracle of Delphi) به سقراط می‌گوید او داناترین مرد آتن است زیرا خود می‌داند که هیچ نمی‌داند، سازگار است. در حالی که هم‌نشینانی مانند منو (Meno) سقراط را به ماهی برق تشبیه می‌کنند، به مخلوقی که هر کسی را لمس کند کرخت و هاج و واج می‌سازد، سقراط خود را به خرمگسی مزاحم و قابل‌ه‌ای تشبیه می‌کند، بدین معنا که مقصود او سردرگم کردن نیست بلکه کمک کردن و انگیزه دادن است. بنابراین سقراط می‌پذیرد که هدفش تضعیف اطمینان مردم به چیزی است که باور دارند اما استدلال می‌کند که این کار به خاطر الهام بخشیدن به آنان است تا باورهای خود را با دانش جایگزین کنند. سقراط در محاکمه‌ی خود می‌گوید: «زندگی ناآزموده ارزش زیستن ندارد» [۲] (سقراط اعدام شدن را به مجازات شدن از طریق توقف پرسش از مردم درباره‌ی باورهای آن‌ها ترجیح می‌دهد).

بنابراین سقراط ما را کمک می‌کند تا بسیاری از مشخصاتی را که بعداً (قرن‌ها پس از اختراع لغت نیهلیسم) برای شناسایی یک ضد نیهیلیست به کار خواهیم برد، تشخیص دهیم. سقراط مردم را برای دفاع از عقایدشان به چالش می‌کشد. او ایمان مردم را نه فقط به چیزی که به درستی آن باور دارند بلکه به آنچه که معتقدند عین حقیقت است، دچار فرسایش و تزلزل می‌کند. سقراط از طرح نظرات خود سر‌باز می‌زند و دیدگاه‌هایی را عرضه می‌کند که اساساً با دیدگاه‌های متداول جامعه در تعارض‌اند و در مقام مخالف و کسی که دیدگاه‌های واقعی ندارد، دیگران را به نکوهش از خود وادار می‌کند. سقراط سعی می‌کند حقیقت بدیلی را به مردم بقبولاند و نهایتاً به ارتداد و آلوده کردن

جامعه متهم می‌شود. او مردم را به پیروی از خود دعوت می‌کند از جمله آن‌هایی را که در جستجوی اضمحلال خشونت‌آمیز جامعه هستند. سقراط مردم را به حمله به خودش فرامی‌خواند، از جمله مردمی را که در صدد اعدام او بر خواهند آمد. سقراط از مردم می‌خواهد از او تقلید کنند از جمله از آن‌هایی که دیدگاه‌های او را دنبال خواهند کرد تا به نتایجی افراطی‌تر از خود او برسند.

دکارت و ثنویت

سقراط مردم را به پرسیدن از مبانی اعتقادات‌شان هدایت کرد و به همین دلیل اعدام شد. اما افلاطون، هم از طریق دیالوگ‌ها و هم با تأسیس آکادمی، به ترویج ایده‌های سقراط ادامه داد تا به دیگران آموزش دهد که چگونه مانند سقراط فکر و استدلال کنند. مشهورترین شاگرد افلاطون، ارسطو بود. کسی که — همان‌طور که در مدرسه‌ی آتن، اثر رافائل به تصویر کشیده شده است — کارش نهایتاً به مخالفت با آراء افلاطون کشید. انتقادات ارسطو از افلاطون و دیدگاه‌های سیاسی محافظه‌کارانه‌ی او کمک کرد تا فلسفه، از دعوت مردم برای پرسش از مبانی زندگی روزمره به درگیر شدن با تحلیل مفهومی دقیق، جابجا شود. تحلیل‌های ارسطو به ایجاد روش‌ها و زمینه‌های جدید تحقیقات کمک کرد و به همین دلیل است که نام او در صفحه‌ی نخست تقریباً هر کتاب دانشگاهی به چشم می‌خورد. روش‌ها و ایده‌های ارسطویی وجه مسلط تحقیق خردورزانه در اروپا شد و این تسلط تا قرن‌ها — تا زمان ظهور دکارت — پابرجا ماند.

رنه دکارت، سرباز، ریاضیدان و فیلسوف فرانسوی، با سنت ارسطویی آموزش دید. اما با فلسفه‌ی ارسطویی و به خصوص با پیوند فلسفه‌ی ارسطویی با مسیحیت یعنی حکمت مدرسی (اسکولاستیسیزم)، اقناع نشد.

دکارت نیز مانند سقراط توجه داشت که چیزی که معمولاً ادعا می‌شد دانش است نمی‌توانست به عنوان دانش پذیرفته شود مگر اینکه از مبانی چنان ادعایی اطمینان حاصل شود. اما در حالی که سقراط به دنبال محک زدن مبانی دانش از طریق مباحثه بود، دکارت درون‌نگری را به خصوص در شکل مکاشفه ترجیح می‌داد.

با الهام از سه رویای شبی زمستانی در اتاقی داغ در ۱۰ نوامبر سال ۱۶۱۹، دکارت بر آن شد تا فلسفه و علم را با پایه‌گذاری مجدد بر مبنای قطعیت دگرگون کند. او انقلاب خود را با چندین کار به مرحله‌ی عمل رساند اما این مکاشفاتی در فلسفه‌ی اولی بود که مشهورتر و اثرگذارتر از بقیه بود. دکارت مکاشفات خود را با احساسی از تاسف و دریغ از تعدادی از غلط‌هایی که در زندگی حقیقت پنداشته بود شروع می‌کند و استدلال می‌کند که برای اجتناب از چنان اشتباهاتی باید هر باوری بر مبنایی نامطمئن را چون چیزی غلط، رد کنیم. پیامد آن اینکه دکارت قطعیت تمام مبانی پذیرفته شده‌ی دانش را آزمایش می‌کند و نتیجه می‌گیرد که هیچکدام قابل اعتماد نیستند.

حواس ما، ما را فریب می‌دهند بنابراین نمی‌توانیم به دانشی که بر دریافت حسی بنا شده است اعتماد کنیم. ما نمی‌توانیم رویاها را از زندگی در بیداری تشخیص دهیم بنابراین نمی‌توانیم به دانشی که بر تجربه استوار شده است اعتماد کنیم. از همه مشهورتر، این استدلال دکارت است که ما نمی‌توانیم به دانش اعتماد کنیم حتی به دانش ریاضی براساس خیرخواهی الهی، مگر اینکه به طریقی بتوانیم هستی موجود خداگونه‌ی نابکاری — موجودی که می‌توانسته است ما را متقاعد کند که یک جهان دروغین حقیقت دارد، که اشیاء فاقد هستی وجود دارند، که $۲+۳=۵$ وقتی شاید چنین نباشد — را نفی کنیم.

اما آنچه که بیشترین اهمیت را برای هدف ما دارد، این نیست که دکارت چه استدلالی می‌کند، بلکه این است که او به چه چیزی اعتراف می‌کند. زیرا پس از ذکر دلایلی که تمام دانش ممکن انسان را زیر سؤال می‌برد، نشان می‌دهد که با این همه نمی‌تواند بی‌اعتمادی و سوءظن خود را حفظ کند. سنت و عادت چنان تأثیر نیرومندی روی او دارد که در می‌یابد، نمی‌تواند ادعاهای دانشی را که برای چنان زمان درازی باور کرده است رد کند و مهم نیست که او مبانی آن‌ها را چقدر غیرقابل اعتماد بباید.

به بیان دیگر دکارت کشف می‌کند که غیرقابل اعتمادترین مبنای دانش، ادراک، تجربه یا ایمان نیست بلکه خود او و به عبارتی دقیق‌تر، نیهلیسم اوست. دکارت نخستین مکاشفه‌ی خود را چنین به پایان می‌برد:

من چون زندانی هستم که از آزادی خیالی خود هنگام خواب لذت می‌برد؛

زیرا وقتی او به خفته بودن خود شک می‌کند، از بیدار شدن می‌هراسد و تا حد تا امکان با تخیل خوشایند خود همراه می‌شود. به طریق مشابه، من با اشتیاق به سوی عقاید قدیمی خود می‌لغزم و از بیرون رفتن از آن‌ها می‌ترسم، با این دلهره که خواب شرین من پس از بیداری به کاری سخت منتهی شود و اینکه نه در روشنایی که در میان ظلمتی گریزناپذیر از مسائلی که اکنون پیش کشیده‌ام، مجبور به تحمل وضعیتی سخت باشم.

دشوار است که این عبارات را مانند بازگشت دکارت از جمهوریت افلاطون و تصور خودش چون یکی از زندانیانی که سقراط توصیف کرد، معنا نکنیم. با این همه، درحالی که به زعم سقراط زندانیان تنها به این دلیل به درستی آنچه که می‌بینند اعتماد می‌کنند که از گرفتاری خود خبر ندارند، دکارت اذعان می‌کند که مسئله‌ی اعتقاد عمیق‌تر از این‌هاست. دکارت از تنگنای خود آگاه است اما این آگاهی برای رها کردن او از تنگنا کافی نیست. یعنی دکارت می‌پذیرد که آگاهی از این محمصه، تنها او را بیشتر به سمت توهمات که مدت‌ها آن‌ها را چون تسکینی یافته است، می‌راند، صرف‌نظر از علم او به اینکه آن‌ها همه توهم‌اند.

سقراط می‌گفت زندگی ناآزموده ارزش زیستن ندارد. دکارت زندگی را آزموده است و با این وجود درمی‌یابد که زندگی ناآزموده، «خوشایند» تر، «آرام» تر و برای زیستن با ارزش‌تر است. دلیل آن طبق نظر دکارت این است که زندگی آزموده نه تنها مستلزم زحمت و کار سخت بلکه ممکن است به جای نوری که سقراط قول آن را در صورت خروج از غار داده، به تاریکی گریزناپذیر منتهی شود. دکارت با طرح امکان وجود خداگونه‌ای، شکاکیت را به مرز جدیدی می‌کشاند، مرزی که تا فراسوی غار سقراط گسترش دارد. برای سقراط ما همه با هم درون غار هستیم و ایده‌هایی که با یکدیگر در مباحثه‌اند، می‌توانند ما را به آزادی حقیقت راهنمایی کنند. اما برای دکارت «ما»یی در کار نیست. تنها خود او، تردیدهای او و عدم قطعیت‌های او وجود دارند، زیرا این اندیشه‌ی او که خدایی می‌تواند وجود داشته باشد، برای او چیزی باقی نگذاشته است.

سقراط و دکارت تا جایی که الهام‌بخش پرسشگری برای دیگران هستند و مبانی باورهای آنان را رد می‌کنند، هر دو ضدنیهیلیست به شمار می‌روند. اما